

گرگ‌های پوشالی

نویسنده لورن ولک | مترجم آناهیتا حضرتی



فصل یک

همه چیز از آن قُلکِ چینی شروع شد که عمه لیلی^۱ سرِ کریسمس پنج‌سالگی‌ام به من داد.

وقتی گم شد، مادرم تنها کسی بود که فهمید. «آنابل، قلکت رو قایم کردی؟» مشغول ساییدن و تمیز کردن قرنیزهای اتاق خوابم بود و من هم لباس‌های تابستانی‌ام را جمع‌وجور می‌کردم. احتمالاً از آنجا که به‌غیر از مبلمان و پنجره‌ها، شانه و بُرس و یک کتاب کنار تختم، چیز زیادی توی اتاقم نبود، متوجه شد قلک سر جایش نیست. گفت: «کسی قرار نیست وسایلت رو ازت بگیره. نیازی نیست قایمشون کنی.» چهار دست‌وپا شده بود و همان‌طور که قرنیزها را می‌سایید، کل بدنش تکان‌تکان می‌خورد؛ محض تنوع، کف کفش‌های سیاه مخصوص کارش هم پیدا بود. از اینکه نمی‌توانست صورتم را ببیند، خوش حال بودم. مشغول تا کردن یک لباس مخصوص کلیسا بودم که زیادی صورتی بود و دلم می‌خواست بهار سال آینده اندازه‌ام نشود. حس می‌کردم صورتم کم‌کم هم‌رنگ همان رنگِ افتضاح می‌شود.